

رسیدند. موش قهوه‌ای و موش سفید رفتند تا از توی آب رد شوند، اما موموشی قبل از این که توی آب برود عکس خودش را توی آب دید و جیغ بلندی کشید و گفت: «چرا این شکلی شدم؟! و پایش سرخورد و افتاد توی آب! موش قهوه‌ای و موش سفید به عقب نگاه کردند!

موموشی که تازه فهمیده بود دوستانش چرا فرار می کنند ریز ریز خندید و صورتش را شست و پرسید: «کی کیک پنیر دوست داره؟!»

تو... تو دیگه کی هستی؟!» اما منتظر جوابش نماند و فرار کرد. موموشی دنبالش دوید و گفت: «منم! موموشی!» اما موش قهوه‌ای فقط می دوید. کمی جلوتر موش سفید که زیر درخت لم داده بود از موش قهوه‌ای پرسید: «از چی فرار می کنی؟!»

موش قهوه‌ای با دم پشت سرش را نشان داد و گفت: «فرار کن! فرار کن! موش سفید به پشت سر نگاه کرد و او هم خیلی زود فرار کرد. هر سه دویدند و دویدند تا این که به رودخانه

مریم پیروزمهر

فرزانه فراهانی

